

صورت‌بندی‌های
اقتصادی
پیش‌سرمایه‌داری
کارل مارکس

فرم‌اسیون‌های اقتصادی
ماقبل‌سرمایه‌داری

نوشته

کارل مارکس

از انتشارات سازمانهای جنبه ملی ایران
خارج از کشور (بخش خاورمیانه)
تابستان ۱۳۵۳

پیش‌گفتار

غیر از ادای سهم در ترجمه‌ی آثار کلاسیک انگیزه‌های دیگری هم برای ترجمه‌ی این اثر وجود داشته است. به دلایلی این اثر بسیار مهم مارکس تا چند سال پیش تعمداً به‌طور وسیع انتشار نیافته بود و تقریباً همگان، به جز عده‌ی معدودی، از مطالعه‌ی آن محروم مانده بودند. موضوعات مورد بررسی این نوشته‌ها از جمله مسائلی هستند که اگر در گذشته به آن‌ها توجه می‌شد، از بسیاری از بحث‌های عمدتاً زائد جلوگیری می‌کرد. اهم این موضوعات، مسئله‌ی طرز برخورد بشر به شرایط عینی تولید و نیز تجدید تولید خود و شیوه‌های تولیدی مختلفی است که در اثر طرز برخوردهای متفاوت به وجود می‌آیند.

در نوشته‌های جوانی مارکس از جامعه‌ی بی‌طبقه‌ی اولیه به نام جامعه‌ی اشتراکی اولیه سخن می‌رود. به تدریج و با افزایش آگاهی مارکس و انگلس از مناسبات درونی اجتماعات اولیه‌ی انسانی - که خود در نتیجه‌ی گسترش دانش بشری در عرصه‌های باستان‌شناسی، تاریخی، جامعه‌شناسی و غیره ممکن شده بود - این موضوع روشن شد که این اجتماعات به شکل‌های گوناگون وجود داشته‌اند؛ و این که این انواع، یا نتیجه‌ی تکامل هم بوده‌اند و یا معلول شرایط متفاوت اقلیمی، جغرافیایی و غیره. مارکس در بسیاری از نوشته‌های دوران بعدی تحول فکری خود کلیه‌ی انواع این جوامع را تحت نام صورت‌بندی‌های باستانی (Archaic Formations) طبقه‌بندی می‌کند. ولی از آن‌جا و تا آن‌جا که طبقات هنوز ظاهر نشده‌اند و شرایط عینی تولید کم‌وبیش در اختیار همگان است، می‌توان

همه‌ی آنها را از زمره‌ی جوامع اشتراکی اولیه دانست. اما این مقوله‌بندی نباید و نمی‌تواند مانع از تشخیص تفاوت‌های اصلی این جوامع از یک‌دیگر شود، چه این تفاوت‌ها هستند که در روند تکامل خود منجر به پیدایش تفاوت‌های بزرگ‌تری می‌شوند؛ به طوری که مولودهای آنها چنان از هم متفاوت می‌شوند که دیگر تحت یک مقوله‌ی واحد نمی‌گنجد.

صورت‌بندی‌های باستانی پس از دوران‌های گذار متفاوت (بسته به نوع خاص تشکلی باستانی و عوامل خارجی) به آشکالی تبدیل می‌شوند که در آنها شرایط عینی تولید در اختیار همگان قرار ندارند. به عبارت دیگر به جای مناسبات برابری پیشین، مناسبت سلطه (Relation Of Domination) پا به عرصه‌ی وجود می‌گذارد. آشکالی که در آنها این مناسبت وجود دارد صورت‌بندی‌های پیشاسرمایه‌داری (Precapitalist Economic Formations) نامیده می‌شوند. یعنی تمام آشکالی که در آنها، در مناسبات تولیدی، اراده‌ی انسان‌هایی بر انسان‌های دیگر تحمیل می‌شود (باید توجه داشت که مارکس قایل به وجود مناسبات سلطه در دوران سرمایه‌داری نیست، چه در این دوران کارگر ظاهراً از همه‌ی قیود "آزاد" است و "داوطلبانه" نیروی کار خویش را می‌فروشد). مارکس بارها و به صراحت بر این امر که برده‌داری و سرواژ مشمول این مناسبات هستند تأکید می‌کند ولی در نظام آسیایی مناسبات سلطه را کاملاً برقرار نمی‌داند. این مسئله موجب شده است که بعضی‌ها، با یکی‌پنداشتن مناسبات سلطه و وجود طبقات، تصور کنند که در هیچ یک از نظام‌های آسیایی طبقات وجود نداشته‌اند.

پیش از این که در بحث پیش‌تر رویم به‌جا است که در مورد سرنوشت مسئله‌ی نظام آسیایی توضیحات مختصری بدهیم.

در میان مردمان ساده‌اندیش، تلخیص به صورت ساده‌کردن ظاهر می‌شود. هنگام تلخیص و تدوین موضوع‌های پیچیده، دقایق آنها به جای موجز شدن حذف می‌شوند، و مسئله‌ی پیچیده و مشکل، جهات خود را از دست می‌دهد و

صاف و پوست‌کننده - و به همان اندازه کم‌معنی و غیرجامع - می‌شود. این طرح خلاصه و آسان‌شده اگر بتواند برای نوآموزان تصویری ابتدایی - و تا حدی کافی - به دست دهد، برای شاگرد پی‌گیر و محقق به سرعت بی‌اعتبار می‌شود. و این دقیقاً همان بلایی است که بر سر مقوله‌ی نظام آسیایی آمده است. در تمام نوشته‌های مارکس، آن‌جا که سخن از مناسبات تولیدی پیشاسرمایه‌داری (در مقیاس تاریخی) می‌رود، به نظام آسیایی اشاره شده است. ولی در آن‌چه که دیگران از مباحث مارکس و انگلس به صورت خلاصه‌شده در اختیار ساده‌جویان و نوآموزان گذاشته بودند به این مسئله اشاره‌ای نمی‌شد. لذا تا همین چندی پیش همگان، به جز عده‌ای معدود، اصولاً وجود چنین نظامی را نفی می‌کردند. با این حال، این تنها دلیل عدم توجه نسبت به این موضوع نیست؛ حتی مهم‌ترین دلیل هم نیست.

مارکس در بیش‌تر موارد مطالب را در سطح اعلا‌ی عام بودن و در نهایت تجرید مطرح می‌کرد. وظیفه‌ی مشخص کردن و گسترش این اندیشه‌ها را، پس از مارکس، در بسیاری از موارد انگلس به عهده گرفت. مسلم است که مشخص کردن یک مجرد و تطبیق آن در همه‌ی جهات نیز وقت و نیروی بسیار می‌طلبد و چنین امکانی برای انگلس، چنان‌که خود اعتراف می‌کند، همواره فراهم نبوده است. به همین جهت او تنها توانست به توضیح و گسترش پاره‌ای از موضوعاتی پردازد که مارکس به آن‌ها برخورد کرده بود. هم از این رو در کتاب "منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت"، که مطلقاً برای روشن کردن جهت حرکت جوامع در اروپا نوشته شده است، و نیز در کتاب "آنتی‌دورینگ"، مگر به صورت گذرا، نامی از نظام آسیایی به میان نیامده است. دلیل آن اشاره‌ی گذرا هم شباهت نظام اسلاوی با نظام آسیایی است و گرنه انگلس همین اشاره را هم ضروری نمی‌یافت. به عبارت دیگر انگلس هنگام بررسی جوامع مختلف اشتراکی اولیه و نیز جوامع مختلف دوران پیشاسرمایه‌داری تنها به جوامعی می‌پردازد که در اروپا وجود داشته اند و اگر اشاراتی به جوامع دیگر می‌کند فقط تا آن حد است که آن جوامع به عنوان شاهد

۱۲ □ صورت‌بندی‌های اقتصادی پیش‌سرمایه‌داری

وجود چنین روابطی هستند. یعنی وقتی او از روابط خانوادگی یا ایلی و قبیله‌ای در امریکا یا آسیا سخن می‌گوید، نه به خاطر تحلیل تاریخ آن جوامع بل که به منظور معرفی مناسبت خاصی است که او قصد دارد ثابت کند که می‌توانسته در گذشته در اروپا هم ظهور کرده باشد. مارکس و انگلس نتوانستند و انتظار هم نمی‌رفت که بتوانند تمام جزئیات مباحث بسیار گسترده‌ای را که طرح کرده بودند روشن سازند. کار آن‌ها نشان‌دادن راه و روش راه‌یابی بود. راه‌گشایی پیش‌تر طبعاً به عهده‌ی آیندگان بود.

ولی در همه‌ی موارد این امر صورت نگرفت. لنین بیش از آن درگیر مبارزه‌ی شوریک و عملی برای حل مسائلی انقلاب روسیه و به مرحله‌ی عمل در آوردن دیکتاتوری پرولتاریا بود که شخصاً بتواند، به شیوه‌ی مارکس و انگلس، وقت کافی صرف مطالعات و بررسی‌های تاریخی وسیع در باره‌ی نظام‌های کهن کند، و خود نیز چنین ادعایی نداشت. او فقط آگاهی خود را به وجود نظام آسیایی در اشاراتی گذرا نشان داد؛ ولی نه به این نظام و نه به هیچ مناسبت تاریخی دیگر، به جز سرمایه‌داری که در مبارزه با آن بود، فرصت رسیدگی نیافت. هم از این رو دو کتاب "منشاء خانواده ... " و "آنتی‌دورینگ" تا مدت‌ها - و برخلاف میل اظهارشده‌ی انگلس - به صورت آخرین اسناد چاپ شده در این زمینه باقی ماندند و نه تنها چیزی به آن‌ها اضافه نشد بل که حتی نتایج کشفیات جدید باستان‌شناسی، جامعه‌شناسی و غیره با موضوعات و احکام آرایه شده در این دو کتاب مقابله نشد (شیوه‌ای که خود مارکس و انگلس تا آخرین لحظات زندگی می‌کوشیدند در مورد هر کشف جدید به کار برند و حسرت می‌خوردند که فرصت رسیدگی به همه‌ی دست‌آوردهای جدید را ندارند).

این وقفه‌ی طولانی در عدم بسط و ازدیاد شناخت از این مناسبات و همه‌ی قوانین اساسی حاکم بر تحولات جوامع بشری، موجب شد که اذهان ساده‌اندیش موارد مشخص را به جای قوانین عام (مثلاً "منشاء خانواده ... " را به جای کتاب

حاضر) بگیرند و سعی کنند همه چیز را در آن بیابند؛ و این البته نشدنی بود. این ساده‌انگاری نه فقط در مورد مسائل ماتریالیسم تاریخی وجود داشت بل که در تمام زمینه‌های فلسفی، اقتصادی و غیره خود را نشان می‌داد و عمدتاً موجب دو نوع برخورد می‌شد.

طرف‌داران سرمایه‌داری می‌کوشیدند با انگشت‌گذاردن روی نکات ناروشن، موجباتی برای حمله به سوسیالیسم بیابند. آن‌ها از استناد به نوشته‌های چاپ‌شده‌ی مارکسیستی و نشان‌دادن نکاتی که کاملاً روشن نشده بود - و یا احیاناً با کشفیات علوم بسط‌یافته منطبق نمی‌نمود - شروع کرده و سپس با عام‌کردن آن ابهامات، کلی این نظام فکری را مورد حمله قرار می‌دادند. و این حمله، همان‌طور که گفتیم، نه فقط در عرصه‌ی مقوله‌ی اقتصاد سیاسی و مناسبات تولیدی بل که در سایر زمینه‌ها و به‌خصوص مسائل فلسفی نیز به‌شدت ادامه داشت و منشاء لطمات بسیاری بود. کشفیات جدید در علوم فیزیک که مغایر با دانسته‌های پیشین می‌نمود و به‌خصوص طرح مسئله‌ی نسبیت، با الهام انشتاین از فلسفه‌ی ماخ (Mach) و آوناریوس (Avenarius)، و عدم‌توجه فوری مارکسیست‌ها به اهمیت مسئله، ناگهان چنان فضایی ایجاد کرد که لنین خود را ناگزیر دید که با وجود اعتراف متواضعانه به عدم‌تبحر خود در فلسفه، یکتانه با آن جریان که می‌رفت صدمات شدید به سوسیالیسم بزند به مبارزه برخاسته و کتاب "ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم" را به نگارش درآورد. این اثر، تا پیدایش تعاریف و تفاسیر جدید و تا اثبات عدم‌تناقض سیستم نیوتونی و سیستم انشتاین (نسبیت)، برای جلوگیری از جریان‌های ضدسوسیالیستی کفایت می‌کرد و این ممکن نبود مگر با توجه لنین به نقاط ابهام و غیرروشن متون مارکسیستی و کوشش در جهت ایضاح آن‌ها. اگر لنین در این رویارویی سکوت اختیار می‌کرد بعید نبود که بسیاری، به دلیل وجود نکات ناروشن و یا به‌ظاهر متناقض با علوم جدید در این نظام فکری، برای همیشه از این دیدگاه روی برتابند.

ولی متأسفانه در همه‌ی موارد این‌گونه رفتار نشد. بررسی‌ها و تحلیل‌های اولیه در مورد ویژگی‌های جوامع حاکی از آن بود که میان پاره‌ای از مسائل طرح‌شده در نوشتارهای مارکسیستی و واقعیات جوامع مختلف تناقض وجود دارد. مشاهده شد که مناسبات اجتماعی همیشه آن‌گونه نبوده است که مارکس و انگلس مطرح کرده اند، بل که تفاوت‌هایی بسیار چشم‌گیر میان جوامع بشری وجود داشته و در مواردی این تفاوت‌ها چنان بوده است که طبقه‌بندی این جوامع تحت مقولات شناخته‌شده‌ی مارکسیستی به هیچ وجه امکان‌پذیر نبوده است. و بدیهی است که این تفاوت‌ها را کسانی می‌دیدند که آن‌قدر شعور و شناخت داشتند که به درک محدود از مارکسیسم هم‌چون مذهب جدیدی نمی‌نگریستند. این نگرش در زمان لنین نیز دنبال شد؛ ولی او خود فرصت بررسی همه‌ی مسائل را به‌طور مشخص نیافت. به عنوان مثال لنین با نظر تأیید به کارهای سلطان‌زاده و رُی (Roy) در این زمینه می‌نگریست ولی با مرگ وی فرصت و امکان حفظ و گسترش این روی‌کرد از میان رفت. اگر کسانی که ادعای جانشینی لنین را داشتند در برخورد با مسائل نیز همان روش را در پیش می‌گرفتند، تحلیل موضوع مورد بحث در این جزوه قطعاً به عنوان بررسی یکی از مسائل اساسی جنبش سوسیالیستی مورد توجه قرار می‌گرفت. ولی جانشینان در قدرت لنین بیش‌تر سرگرم جدال و تصفیه و سیاست‌بازی بودند تا برخورد علمی با مسائل. آن‌ها از یک طرف در خود همت و توانایی تحلیل علمی را نمی‌دیدند و از طرف دیگر گمان می‌کردند که طرح این مسائل باعث دامن‌زدن به توهم استثناء در تکامل جوامع است و می‌تواند به جنبش سوسیالیستی لطمه بزند؛ بنابراین مانند بسیاری از موارد دیگر قضیه را به‌نحو بوروکراتیک "حل" کردند. یعنی، با صدور تصویب‌نامه‌هایی "حکم" کردند که به جز درک آن‌ها از ماتریالیسم تاریخی و سیستم تک‌خطی جامعه‌ی اشتراکی اولیه ← برده‌داری ← فئودالیسم ← سرمایه‌داری ← سوسیالیسم، بدیل دیگری در برابر جوامع وجود ندارد و هرکس جز این بگوید ضد سوسیالیست است و هكذا.

بسیاری با همین تصویب‌نامه "قانع" شدند و اکثریت آن‌هایی هم که قانع نشدند از ترس تکفیر و تصفیه دم فرو بستند. بوروکرات‌ها کار را به جایی رساندند که حتی نوشته‌های قبلی مارکس (از جمله نوشته‌ی حاضر) را، که با مصوبه‌ی آن‌ها مغایر بود، از چاپ معاف کردند.

ولی اگر این تصویب‌نامه‌ها برای مرعوب کردن کسانی که از کمیترون می‌ترسیدند کافی بود، برای طرف‌داران سرمایه‌داری مائده‌ی آسمانی به شمار می‌آمد. آن‌ها همین را می‌خواستند. آن‌ها، با استناد به این مصوبه‌ها، ساده‌بینی و بی‌دانشی بوروکرات‌ها را نشان دادند و آن‌گاه با برجسته کردن چند فاکت، حملات گسترده‌ای را علیه سوسیالیسم علمی سامان دادند. یکی از این فاکت‌ها مسئله‌ی نظام آسیایی بود. آن‌ها نشان می‌دادند که چگونه مارکسیسم به چنین نظام وسیعی بی‌توجه بوده است. چطور مارکسیسم درک محدود خود را بی‌جهت تعمیم داده است و الا آخر. به‌واقع هم، اگر آن‌ها مارکسیسم را با مصوبات بوروکرات‌ها یکی نمی‌گرفتند پُر بی‌راه نمی‌رفتند. و از آن جا که خود بوروکرات‌ها نوشته‌های مارکس را منتشر نمی‌کردند بالتبع نتیجه‌ی کار چیزی جز آب‌ریختن به آسیاب طرف‌داران سرمایه‌داری نبود. تنها نقطه‌ی روشن در این سال‌های تسلط سیستم بوروکراتیک تک‌خطی، تلاش برخی از سوسیالیست‌ها بود برای نشان دادن آگاهی مارکس از ویژگی‌های نظام آسیایی و نیز عدم تناقض آن با اصول مارکسیسم؛ ولی صداهای پراکنده‌ی اینان از وراء جنجال بوروکرات‌ها و طرف‌داران سرمایه‌داری به گوش کم‌تر کسی می‌رسید. آنان که در کمیترون تنها نقش اداری را داشتند و نیز ثورسین‌های حزب کمونیست شوروی با چنان عجله و شتابی می‌خواستند تمام تاریخ جهان را در مقولات منجمد خود ساخته بگنجانند که صرف دیدن یک برده در یک جامعه برای آن‌ها مساوی برده‌داری بود. ارباب مترادف فئودال بود و دهقان یعنی سرو. این می‌شد ماتریالیسم تاریخی. به‌هرحال خودداری از انتشار پاره‌ای از آثار مارکس نمی‌توانست دوام بیاورد و بالاخره قریب صد سال پس از نگارش آن‌ها، نوشته‌ها و از جمله کتاب حاضر

منتشر شد و امکان یک بحث علمی، به دور از چالهای تعصب و چاه طرف‌داری از سرمایه‌داری، را بیش‌تر کرد. اهمیت این نوشته‌ها تا آن حد است که بسیاری از متفکران مارکسیست بر آنند که در پرتو آنها بایستی بسیاری از استنباطات گذشته‌ی خود را بار دیگر مورد بررسی قرار دهیم.



ما در این پیش‌گفتار به هیچ‌وجه قصد نداریم مسئله‌ی وجود نظام آسیایی در ایران را مورد بررسی قرار دهیم. اشارات ما در حد ابراز و اقامه‌ی دلیل کوتاهی‌ها، نحوه‌ی برخورد‌های غلط با آن و عوارضی است که این برخوردها در پی داشته است. علاوه بر آن توجه به نظام آسیایی برای مردم ایران دارای اهمیت خاصی است. چرا که این نظام با وجود آن که حدود دو قرن است که حاکمیت مطلق خود را، در ابتدا به نفع مناسباتی که می‌توان آن را عمدتاً مناسبات فئودالی نامید و سپس مناسبات سرمایه‌داری، از دست داده است؛ هنوز در قسمت‌هایی از سرزمین ما در پشت نقاب روابطی، مانند روابط ایلداری، حضور دارد. و از آن مهم‌تر، بسیاری از تظاهرات روبنایی آن در سطح تمام جامعه مشهود است.

مارکسیسم بوروکراتیک تمام مسائل روبنایی را نتیجه‌ی مستقیم و اترماتیک روابط زیربنایی می‌داند ولی این دیدگاه هیچ‌وجه اشتراکی با سوسیالیسم علمی ندارد. از نظر سوسیالیسم علمی روبنا، علاوه بر انعکاس زیربنای موجود (به‌طور عمده)، تحت تأثیر عوامل بی‌شماری است. زیربنای موجود، بقایای روبنایی مناسبات گذشته، شکوفه‌های نظام آینده، عوامل خارجی (از مناسبات با جوامع دیگر گرفته تا مسائل اقلیمی و جغرافیایی)، در کنار بسیاری عوامل دیگر روبنایی پیچیده را در هر مقطع می‌سازند. در ایران قرون گذشته، برخلاف جوامع فئودالی، مالکیت خصوصی سنتی قابل واگذاری و خرید و فروش بوده است و

موانع غیرقابل عبور میان مالکیت زمین و تجارت و حِرَف وجود نداشته است. یک فرد می توانست:

«خانه خریدی و ملک،

باغ نهادی اساس

خانه ز مالِ ربا

ملک ز سودِ غله»^(۱).

در چنین جامعه‌ای که این تفاوت‌ها سبب می‌شوند تا فئودال در طول زمان به‌میل یا به‌زور (و به خاطر سود بیش‌تر) به صورت سرمایه‌دار درآمد، نمی‌توان به تصور ساده‌انگارانه‌ی گذارِ فئودالیسم به سرمایه‌داری قناعت کرد؛ چراکه این استحاله در تناقض مطلق با اصولِ مناسباتِ فئودالی است که طی آن فئودال نابود می‌شود و سرمایه‌دار از منشاء طبقاتی دیگری سر برمی‌آورد. در غرب فئودال می‌میرد و به جای او سرمایه‌دار می‌آید. در جامعه‌ی ما فئودال تبدیل به سرمایه‌دار می‌شود؛ و هم از این روست که تحولاتی که در جوامع غرب نسل‌ها طول می‌کشید تا تحقق یابد در جامعه‌ی ما ظرف مدت کوتاهی عملی می‌شود.

موضوع قابل توجه دیگر روش علمی تحقیق است. گرچه مطالعه‌ی دقیق نوشته‌های مدون پایه‌گذاران سوسیالیسم علمی تا پیش از این نیز روش برخورد آنها را کاملاً نشان می‌دهد، معه‌ذا در اثر حاضر این روش را با وضوح بیش‌تر می‌توان مشاهده کرد. در این اثر ما طرز برخورد مارکس را با فاکت‌ها و نحوه‌ی مشاهده‌ی او را قبل از تثوریزه‌شدن می‌بینیم. در این جا مارکس با خود صحبت می‌کند، افکار و دریافته‌های خود را منظم می‌کند، و گرچه به همین دلیل درک آن‌چه که می‌خواهد بگوید در پاره‌ای از موارد برای دیگران بسیار دشوار است، معه‌ذا طرز برخورد او به بهترین وجه نشان داده می‌شود.

در این کتاب چگونگی روی‌کرد مارکس به تحول تاریخی، نحوه‌ی برخورد دیالکتیکی با پدیده‌ها، فهم جوانب مختلف آن، اثرگذاری متقابل انسان و طبیعت بر روی یک‌دیگر را به‌روشنی می‌بینیم. مشاهده می‌کنیم که جوامع از روی جبر از پیش تعیین‌شده‌ای حرکت نمی‌کنند، بل که هر یک برحسب ویژگی‌های خود که ناشی از خصوصیات فرهنگی و روانی افراد اجتماع، شرایط اقلیمی و جغرافیایی، هم‌جواری با قبایل برخوردار از ویژگی‌های متفاوت، حوادث طبیعی و عوامل بی‌شمار دیگر است، بر حول فاکتور عمده، یعنی فاکتور زیربنایی اقتصادی، طریق تکامل خود را می‌یابد. ولی این طُرُق خاص بی‌شمار دارای وجوه مشترکی هستند که ما را قادر می‌سازد که برای سهولت فهم مسائل - و نه میان‌برزدن - آن‌ها را تحت مقولاتی محدود بیاوریم. باید توجه داشت که مقولات نباید آن‌قدر محدود باشند که قَلت آن‌ها باعث اشکال شود و نباید هم آن‌قدر وسیع باشند که اصل مقوله‌بندی در عمل بی‌معنی شود. مثلاً اگر مارکس به حد وجود یا فقدان مناسبات سلطه قناعت می‌کرد، چنین مقوله‌ی وسیعی (که می‌دانیم شامل چندین نوع شیوه‌ی تولید می‌شود) در عمل به فهم از مناسباتی خاص کمک نمی‌کرد. هم برده‌دار ارباب نامیده می‌شد هم فئودال؛ و بنابراین واژه‌ی ارباب معنای ویژه‌ای در بر نداشت. به همین علت است که مارکس در محدوده‌ی داده‌های دوران جوانی خود باقی نمی‌ماند و صورت‌بندی‌های باستانی و نیز پیش‌اسرمایه‌داری را تقسیم‌بندی می‌کند و با صراحت و قاطعیت ویژگی‌های هر یک را برمی‌شمارد.

به‌هرحال مارکس به این نتیجه می‌رسد که جوامع اشتراکی اولیه، به خاطر برخورداری از شرایط داخلی و خارجی متفاوت، در روند اضمحلال خود چندین نوع مناسبت تولیدی متفاوت به وجود می‌آوردند که مهم‌ترین آن‌ها انواع شرقی (آسیایی)، کهن (یونانی) و ژرمنی است. او هم‌چنین در اواخر عمر بررسی نظام اسلوانیک (که شباهت‌هایی با شکل شرقی دارد) و نظام مکزیکی و سیلتی را آغاز کرده بود. قسمت اعظم کوشش مارکس در مجموعه‌ی حاضر بیان تفاوت‌های

اصولی این انواع از یکدیگر است.

یادآوری یک نکته در این جا ضروری است و آن این که مارکس برای نشان دادن مکانیسم تکامل جوامع، بررسی خود را ابتدا بر جوامعی متمرکز ساخت که معلومات بیش تری در مورد آنها در دسترس بود. این امر ممکن است، برای خواننده‌ای که "مقدمه بر نقد اقتصاد سیاسی" را به سرعت بخواند (و به ویژه برای کسی که از محتوای نوشته‌ی حاضر بی اطلاع باشد)، این شبهه را تقویت کند که ترتیبی که مارکس از این نظام‌ها یاد کرده است ترتیب تسلسل زمانی (Chronologic) است. درحالی که نوشته‌ی حاضر نشان می‌دهد که ترتیب عنوان شدن جوامع در نوشته‌ی مارکس بر حسب درجه‌ی پیچیده‌تر بودن و متکامل‌تر بودن نظام‌هاست و نه بر اساس تقدم و تأخر زمانی. اما در مورد نشانه‌ها و ردپای نظام آسیایی در جامعه‌ی ما، یک بررسی جدی باید در پرتو یافته‌های جدید یک بار دیگر گفته‌های مارکس را در این باره مرور کند. جامعه‌ی آسیایی مارکس - تا آن جا که او به طور سریع مطرح کرده است - شبهه‌ی فقدان طبقات را به وجود می‌آورد. در ایران اگر هم در ابتدا چنین بوده باشد، بعدها به‌عللی که نمی‌دانیم - و شاید هم تحت تأثیر سیستم کاستی هندوستان^(۱) - طبقات به وجود آمدند. طبقات و نیز مناسبات سلطه در نظام ایران وجود داشته است. ولی مهم‌ترین ویژگی نظام آسیایی و ستون فقرات آن، یعنی اتحاد خودبسنده‌ی مانوفاکتور و کشاورزی که تمام شرایط تولید و تجدید تولید را در خود دارد، تا یکی دو قرن پیش در ایران وجود داشت و عمدتاً تحت تأثیر برخورد با کارکرد جوامع استعماری

۱ تفاوت کاست و طبقه بر خواننده‌ی این سطور پوشیده نیست. در این جا این موضوع صرفاً به صورت فرضیه‌ای برای بررسی مطرح می‌شود. تصور این که از برخورد یک سیستم کاستی با یک نظام آسیایی، تغییراتی در نظام آسیایی در جهت پیدایش طبقات ایجاد شود چندان دور از ذهن نیست.

۲۰ □ صورت‌بندی‌های اقتصادی-پیشا سرمایه‌داری

بود که جامعه در جهت کسبِ خصوصیاتِ نظامِ فتودالی حرکت کرد. در این جا یادآوری یک نکته‌ی دیگر هم ضروری است. عمده‌بودنِ نقشِ شرایطِ درونیِ یک جامعه در روندِ تغییر آن، غالباً چنان تعبیر می‌شود که حتی در مواردی که عاملِ خارجیِ تغییر یک جامعه‌ای دیگر است، صرفاً باید شرایطِ داخلیِ جامعه‌ی موردِ نظرِ تحلیل‌گر به حساب آورده شود. این نوع برخورد البته ربطی به سوسیالیسم علمی ندارد. همین برخورد است که ادعا می‌کند امپریالیسم (یا استعمار) قادر نیست مناسباتِ تولیدیِ جامعه‌ای را تغییر دهد، چون نسبت به جامعه‌ی موردِ نظرِ عاملِ خارجی به شمار می‌رود. مارکس می‌گوید در برخورد دو نظامِ مختلف، یا یکی خود را کلاً به دیگری تحمیل می‌کند، یا در آن تغییراتِ عمده‌ای به وجود می‌آورد و یا توأم با آن هر دو تبدیل به چیز دیگری می‌شوند. جوامع بسته‌ای مانند ایران و هند تنها تحتِ تأثیرِ یک عاملِ خارجی می‌توانستند از حالتِ "جمهوری ابدی" خارج شوند و این کار را استعمار در هر دو کشور - به شکل‌های مختلف - انجام داده و راه را برای گذار به مناسباتی دیگر آماده کرده است. ولی این نوع فتودالیسم در ایران نیز - گرچه کلاً در مقوله‌ی فتودالیسم می‌گنجد - کاملاً مانند معادلِ غربیِ خود نبود و نمی‌توانست باشد. مناسباتی بود که در مرحله‌ی گذارِ یک نظام (آسیایی) به نظامِ دیگر (سرمایه‌داری) برای مدتی چهره نمایاند ولی بی‌استحکام، نامتکی به خود و گذرا بود. و هم از این رو با ظهورِ اولین تظاهرِ مبارزه‌جوییِ جدیِ سرمایه‌داریِ داخلی (در دورانِ مشروطیت) و سپس تشدیدِ نفوذِ امپریالیسم (انقلاب سفید) عمدتاً در سطحِ کشوری از میان رفت. البته نباید تصور کرد که ازین رفتنِ غلبه‌ی نظامِ فتودالی مترادف با فقدانِ وجودِ فتودال است. فتودالیسم می‌تواند در نواحی و مناطقِ دورافتاده مدت‌ها باقی بماند و حتی در آن منطقه - و نه در سطحِ کشوری - مناسبتِ غالب باشد؛ و بنابراین در نقاطی و تا مدتی فتودال‌ها می‌توانند به حیات خود ادامه دهند. در ایران وضع به این صورت بوده است. سرمایه‌داری و امپریالیسم، فتودالیسم را در نقاطی که در تضاد با منافع

آن‌ها قرار می‌گیرد متلاشی می‌کنند؛ ولی برعکس در نقاطی که هنوز سرمایه‌داری توسعه نیافته و در تضاد با فئودالیسم در نیامده است، سرمایه‌داری از فئودالیسم در برابر طبقات تحت ستم حمایت می‌کند. و این دیالکتیک تضاد و وحدت است. آن‌ها که تصور می‌کنند سرمایه‌داری با فئودالیسم در نمی‌افتد و این صرفاً دهقانان هستند که با فئودالیسم مبارزه می‌کنند و آن را متلاشی می‌سازند معلوم نیست چگونه می‌خواهند این تصور دهقانی خود را با آموزش‌های سوسیالیستی پیوند بزنند. در هیچ کجای دنیا طبقه‌ی دهقان با مبارزه‌ی خود فئودالیسم را از میان نبرده است. هیچ‌گاه در تاریخ، بردگان سیستم برده‌داری را نابود نکردند. این طبقات جدیداند که از بطن روابط کهن پیدا می‌شوند و اساس نظام موجود را بر هم می‌ریزند. سرمایه‌دارها و متحدین آن‌ها (امپریالیسم)، کارگرا، به کمک طبقات تحت ستم سنتی (یعنی در این جوامع مشخص دهقانان) هستند که فئودالیسم را متلاشی می‌کنند. ولی در میان این طبقات که در مقابل فئودالیسم قرار می‌گیرند سرمایه‌دارها و متحدین آن‌ها - که به تضاد و وحدت‌شان با فئودال‌ها اشاره کردیم - در جوامعی مانند ایران - که باز گفتیم حد ممیز غیرقابل عبوری بین سرمایه‌دار و فئودال وجود نداشته است - نقش‌شان از همتای غربی کم‌تر است. درست به همین علت اتحاد سرمایه‌دار با کارگر و دهقان علیه فئودالیسم کم‌دوام‌تر، غیرقاطعانه‌تر و شکننده‌تر از نمونه‌های کلاسیک غرب است و هم‌اکنون نیز دوران تاریخی آن با شکست فئودالیسم به سر آمده است. بنابراین هرگونه توهم همکاری با سرمایه‌داری، به تصور مبارزه با بقایای مناسبات سنتی، پندار باطلی است که فقط می‌تواند موجب انحراف شود. امروزه سرمایه‌داری نیازی به یاری کارگران و دهقانان نمی‌بیند. برعکس، عمده‌ترین دشمن آن‌ها همین کارگران و دهقانان هستند. می‌بینیم که جزمی‌گری و عدم‌شناخت جامعه، فقط در حل مسائل آکادمیک نیست که مضر واقع می‌شود بل که موجب اتخاذ سیاست‌ها، تاکتیک‌ها و استراتژی‌هایی می‌شود که در خلاف جهت صحیح حرکت است و منجر به سازش‌گری و مصالحه با

نیروهایی می‌شود که باید هدف مبارزه باشند.

اکنون، با چاپ این اثر، کوشش برای اثبات وجود مقوله‌ای به نام نظام آسیایی از عهده‌ی موافقین آن تا حد زیادی ساقط است؛ و برعکس بر عهده‌ی مدعیان است که ثابت کنند مارکس اشتباه می‌کرده است.

سوسیالیسم علمی، علم تکامل و مبارزات طبقاتی بشر برای تفسیر و تغییر جهان است. این جهان‌بینی تاریخ بشر را تاریخ مبارزات طبقاتی می‌داند و نه شکل خاصی از آن را. حتی اگر روزی در تاریخ و جامعه‌ای نظام خاصی کشف شود که مارکس از آن بی‌اطلاع بوده است، همان‌قدر که نشان داده شود که تاریخ تکامل آن جامعه هم تاریخ مبارزات طبقاتی آن بوده است، چنین کشفی در جهت تأیید این نظریه خواهد بود و نه مغایر با آن. در این دیدگاه تاریخ، تاریخ تضاد طبقات است. اشکال خاص فقط تحت این قانون کلی قابل مطالعه هستند. به همین جهت وقتی مارکس به نظام‌های آسیایی، سلتی و غیره اشاره می‌کند و درباره‌ی آن‌ها تحقیق می‌کند، علیه قوانین ماتریالیسم تاریخی خود عمل نمی‌کند بل که آن را گسترده‌تر می‌سازد. بنابراین سخن همه‌ی مدعیانی که وجود نظام آسیایی را یک استثناء تصور می‌کنند به کلی نادرست است و از آن نادرست‌تر ادعای کسانی است که با تکیه بر این "استثناء" می‌خواهند ثابت کنند که در آینده نیز استثناءهایی وجود خواهد داشت و مثلاً ممکن است در جوامعی پس از سرمایه‌داری، سوسیالیسم به وجود نیاید. از همه رفت‌انگیزتر وضع بوروکرات‌ها و دگماتیست‌هایی است که از "ترس" پیداشدن "استثناء" و به خیال خود از ترس نقی ماتریالیسم تاریخی، به کلی قضیه را منکر می‌شوند. از نظر مارکس این "استثناء" به هیچ وجه استثناء نیست. قاعده است. جوامع از ابتدا جوامع بی‌طبقه بوده‌اند، طبقات به صورت عارضه‌ای گذرا در طول تکامل آن‌ها به وجود می‌آیند و بعد از بین می‌روند و جامعه‌ای بی‌طبقه و متعالی‌تر از حد جامعه‌ی طبقه‌ی اولیه به وجود می‌آید. این قانون کلی است که استثناء‌پذیر نیست. این که چه شکل خاصی از جامعه‌ی طبقاتی در این یا آن جامعه وجود داشته

کارل مارکس □ ۲۳

و چه مدتی دوام آورده است، مربوط به شرایط خاص آن جامعه است. مهم ظهور طبقات و سپس رفع آنهاست. بهتر است این پیش‌گفتار را در همین جا پایان دهیم و بینیم مارکس خود چه می‌گوید.

متن کامل کتاب :



<https://vahdatcommunisti.files.wordpress.com/2022/09/soratbandiha.pdf>